

نظریه‌های سیاست خارجی: مروری تاریخی

نویسنده: استیو اسمیت، ترجمه: نرگس رضایی^۱

^۱ دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

نویسنده مسئول:

نرگس رضایی

چکیده:

گرچه تلقی تحول رویکرد تطبیقی موسوم به تحلیل سیاست خارجی^۱ به عنوان واضح‌ترین منبع نظریه‌های رفتار سیاست خارجی طبیعی است، یادآوری این نکته مهم است که همه‌ی دیدگاه‌ها در باب موضوع روابط بین‌الملل شامل گزاره‌هایی در مورد سیاست خارجی هستند. از لحاظ تاریخی، این نکته بدین خاطر درست است که تقریباً همه‌ی رویکردها به مطالعه‌ی روابط بین‌الملل، دولت را کنشگر محوری در نظر گرفته‌اند. بر این اساس، رویکردهای گوناگون (از آنهایی که بر اقتصاد سیاسی متمرکزند تا جامعه‌ی بین‌المللی و مارکسیسم) همگی شامل برداشتی از چیستی دولت و چگونگی حصول سیاست خارجی آن، صرف‌نظر از شیوه‌ی تعیین سیاست‌ها، بوده‌اند. بنابراین، نظریه‌های سیاست خارجی در ذات نظریه‌های روابط بین‌الملل هستند، حتی آن نظریه‌هایی که محوریت دولت به عنوان کنشگر جامعه‌ی بین‌المللی را انکار می‌کنند.

واژگان کلیدی: سیاست خارجی، نظریه، تحلیل، سیاست خارجی تطبیقی

مقدمه:

آنچه در حدود دهه‌ی گذشته رخ داده، این است که برداشت سنتی از دولت به عنوان واحد بنیادین جامعه‌ی بین‌المللی مورد حمله قرار گرفته است. استدلال می‌شود که دیدگاه دولت‌محور از مُد افتاده است چرا که کنشگران جدید وارد صحنه شده‌اند و نیروهای جدید (عمدتاً اقتصادی)، ماهیت روابط بین‌الملل را از طریق درگیر کردن دولت‌ها در شبکه‌ای از وابستگی‌های متقابل تغییر داده‌اند. این موضع در تقابل با موضع کسانی است که در دهه‌ی ۱۹۶۰ در حوزه‌ی تحلیل سیاست خارجی (FPA) (مسلماً آنگونه که در ایالات متحده متداول بود) کار می‌کردند. افراد اخیر معتقد بودند که نوعی ویژگی مرفقی در آثارشان وجود دارد که در نهایت به یک نظریه‌ی عام رفتار سیاست خارجی منتهی می‌شود. اما، به نظر بسیاری، تحلیل سیاست خارجی (FPA) به عنوان یک حوزه‌ی موضوعی^۲ همواره در دس‌آفرین بود - زیرا نه آنگونه که در مورد تحلیل‌های سیستمیک روابط بین‌الملل ادعا می‌شود، علمی اجتماعی بود و نه به تعبیر کاربرد شواهد و وقوف بعد از وقوع^۱ برای فهم، و انسجام‌بخشی به، ادراکات^۳ تصمیم‌گیران سیاست خارجی، تاریخی. تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، به نظر می‌رسید که این دغدغه‌ها از دو جهت به خوبی مورد حمایت قرار می‌گیرند: تحقیقات تجربی که بسیاری را در روابط بین‌الملل به اعلام کهنگی نظریه‌ی دولت‌محور سوق دادند و بن‌بست نظری که تحلیل سیاست خارجی آشکارا دچارش شده بود. بنابراین، در این مقطع، مرور مسیر طی شده در مطالعه‌ی سیاست خارجی بسیار مطلوب است: ببینیم آیا تحلیل سیاست خارجی همواره یک کوچه‌ی بن‌بست بوده است؛ آیا نظام بین‌المللی معاصر سد راه تمرکز بر سیاست‌های خارجی است؛ و تا چه حد تحلیل سیاست خارجی، به عنوان رویکردی متمایز (هر چند التقاطی) به مطالعه‌ی سیاست خارجی، غیر از حاشیه‌نویسی بر نظریه‌های کلان روابط بین‌الملل یا مطالعات موردی تاریخی، حرف برای گفتن دارد. بطور خلاصه، آیا تحلیل سیاست خارجی، یک شبه‌علم بی‌اعتبار شده است؟

رویکردهای سنتی

قبل از بررسی افول تحلیل سیاست خارجی به عنوان رویکردی به مطالعه‌ی سیاست خارجی، توضیح چگونگی تبیین سیاست خارجی توسط نظریه‌های اصلی روابط بین‌الملل پیش از پیدایش حوزه‌ی فرعی تحلیل سیاست خارجی، مهم است. این تحول (یعنی، پیدایش حوزه‌ی فرعی تحلیل سیاست خارجی) معمولاً به اولین چاپ چارچوب اسنایدر، بروک و ساپین^۴ در سال ۱۹۵۴ نسبت داده می‌شود.^[۱] البته، چنین صراحتی در مورد زمان تکوین این حوزه‌ی فرعی، کمی گمراه‌کننده است، اما با وجود این کاملاً روشن است که این چارچوب واحد، بیش از هر اثری پیش از خود، رویکرد تحلیل سیاست خارجی را هستی بخشید. این رویکرد می‌کوشد سیاست خارجی را از طریق تلقی دولت‌ها به عنوان اعضای مجموعه‌ای از پدیده‌ها بفهمد و در پی صدور احکام کلی در مورد منابع و ماهیت رفتار آنها و تمرکز بر جنبه‌های مختلف فرآیند تصمیم‌گیری

1. hindsight

2. perceptions

3. Snyder, Bruck and Sapin

برای ارائه‌ی تبیین‌هاست. این، در بادی امر در مورد همه‌ی نظریه‌های سیاست‌های خارجی دولت‌ها قابل کاربرد به نظر می‌رسد، اما اینگونه نیست. از بین سه روش متمایز اصلی تفکر در مورد روابط بین‌الملل و رای دیدگاه رفتاری (یعنی ایدئالیسم، رئالیسم و رویکرد جامعه‌ی بین‌المللی)^[۲] هیچ‌یک فرآیند تصمیم‌گیری را به عنوان کانون پژوهش خود در نظر نمی‌گیرد. هر یک از آنها تبیین صرفه‌جویانه‌تری^۱ از رویدادهای بین‌المللی دارند که تصمیم‌گیری را بیشتر معین می‌بیند تا معین. در هر سه دیدگاه عام، عوامل تعیین‌کننده‌ی اساسی سیاست خارجی را باید در ماهیت نظام سیاسی بین‌المللی یافت. شرایط ساختاری «آنارشی» (هر چند تحت تأثیر کنوانسیون‌ها، قوانین و اخلاق) عموماً نقطه‌ی عزیمت پژوهش است. در هر دوی ایدئالیسم و رئالیسم، برداشت نیرومندی از طبیعت بشر، تحلیل را فرا می‌گیرد. طبیعت بشر از یک منظر چیزی بود که یک نظام بین‌المللی دارای ساخت متفاوت می‌تواند امکان شکوفایی‌اش را فراهم کند و از منظر دیگر، محدودیتی بود که باید مدیریت می‌شد. متفکران ایدئالیست، ملهم از برداشت لیبرال از طبیعت بشر و منازعه، در پی سازوکارهای پیشگیری از جنگی دیگر در جامعه‌ی بین‌المللی و روش‌های ایجاد دموکراسی به عنوان ابزاری صلح‌افزا بودند. بدون این سازوکارها، روابط بین‌الملل شاهد تکرار جنگ، بواسطه‌ی سوءادراک یا وجود منافع «شوم» در جوامع بی‌سامان، خواهد بود. پس، به نظر ایدئالیست‌ها، سیاست خارجی باید از طریق فهم اینکه چه چیزی براننده‌ی انسان‌هاست و اینکه چرا ساختارهای موجود، هم داخلی و هم بین‌المللی، مانع هستند، تبیین شود. مطالعه‌ی روابط بین‌الملل با وظیفه‌ی بهبود روابط بین‌الملل ارتباط ذاتی داشت. نه فهم چگونگی بازنمود این مشخصه‌ی تعیین‌کننده در رفتار سیاست خارجی، و نه فهم چگونگی امکان دگرگونی آن رفتار، مستلزم تمرکز بر چگونگی تدوین سیاست‌ها نبود.

افول اندیشه‌ی ایدئالیستی با خیزش نظریه‌ی مسلط روابط بین‌الملل در تاریخ این حوزه، یعنی رئالیسم، ملازم بود. در مورد آثار مورگنتا مطالب بسیاری نوشته شده است؛ هر چند این نادرست است که او تنها «پایه‌گذار» مهم رئالیسم بود، اما ظرافت رویکرد او بسیاری را بدانجا رساند که آن را به عنوان همسازترین و منسجم‌ترین نظریه‌ی روابط بین‌الملل در نظر بگیرند. در واقع، ده یا بیست سال قبل، مرسوم بود که مورگنتا از جهات مهمی از مُد افتاده تلقی شود. مایه‌ی شگفتی این است که بسیاری از نقدهای آثار او شامل انتساب‌های نادرست و ساده‌سازی تقریباً غیر قابل تشخیص گفته‌های او هستند. لذا این نکته کمتر شگفت‌انگیز است که سیاست میان ملت‌ها^[۳] هنوز یکی از پرکاربردترین متون این حوزه است؛ کتابی که کنار گذاشتن آن یکسره ضرر است. مورگنتا دیدگاه بسیار صریحی در این باره دارد که چرا دولت‌ها بدین صورت رفتار می‌کنند و این دیدگاه با برداشت پیشینی^۱ او از طبیعت بشر از یک سو، و باور او به تعیین‌کنندگی ساختاری نظام بین‌الملل از سوی دیگر مرتبط است. او ادعا می‌کند که طبیعت منفعت‌طلب ذاتی و تغییرناپذیر انسان‌ها، در کنار ساختار آنارشی بین‌المللی، به دولت‌هایی منتهی می‌شود که در پی حداکثرسازی یک چیز هستند و آن قدرت است. گرچه او به زحمت خاطرنشان می‌سازد که این مفهوم قدرت دارای یک معنای ثابت نیست و برای مثال او صراحتاً ابعاد اقتصادی قدرت را مورد بحث قرار می‌دهد، اما معتقد است که پیوند قدرت با مفهوم منافع ملی می‌تواند تبیین جهانشمولی را از اینکه چرا دولت‌ها اینگونه عمل می‌کنند ارائه کند. با طبقه‌بندی انواع اصلی سیاست‌های خارجی به مقوله‌های طرفدار وضع

1. more parsimonious 1. a priori conception

موجود، امپریالیست و پرستیژ^۴، او اساساً یک مبنای منطقی نظام‌محور را بر رفتار سیاست خارجی تحمیل می‌کند. یعنی، او سرچشمه‌های سیاست خارجی را در وضعیت دولت در نظام بین‌الملل، به همراه سازوکار تعیین‌کننده‌ی موازنه‌ی قدرت می‌بیند که معادل تبیین بنیادین رفتار واحدهاست. این، امکان ارائه‌ی تبیینی منسجم را به او می‌دهد اما از مشکلات دیدگاه او در مورد علل سیاست خارجی نمی‌کاهد.

سه نارسایی اصلی وجود دارد: اول اینکه، این اتهام مرسوم مطرح است که مفاهیم کلیدی او — قدرت، موازنه‌ی قدرت و منافع ملی — قابلیت تعریف عینی را ندارند. پذیرش ذهنی بودن این‌ها، ادعای عینیت مورگنتا که محور استدلال اوست را نفی می‌کند.^۵ به محض ورود عنصر ذهنی به تعاریف، معرفت‌شناسی او فرو می‌ریزد، چرا که این، تحلیلی از آنچه تصمیم‌گیران فکر می‌کنند انجام می‌دهند نیست، بلکه تحلیلی است از آنچه ما فکر می‌کنیم می‌دانیم آنها انجام می‌دهند. دوم اینکه، جستجوی هرگونه پیوند بین جامعه‌ی سیاسی داخلی و نظام بین‌الملل در سیاست میان ملت‌ها بی‌فایده است. بحث‌های او از عوامل داخلی، بر منابع قدرت ملی و نقش توجیهی ایدئولوژی متمرکز است، نه بر هرگونه درونداد داخلی به سیاست خارجی. مشکل سوم و مرتبط این است که برداشت او از اینکه طبیعت بشر عیناً چیست، جایی برای پذیرش تنوع باقی نمی‌گذارد؛ در عین حال او استدلال می‌کند که سیاست خارجی، اشکال مختلفی به خود می‌گیرد. بویژه، او راهی برای حرکت از «دانش» چیستی ما به تبیین اینکه چرا برخی دولت‌ها بر خلاف دیگران به شیوه‌های خاصی عمل می‌کنند ارائه نمی‌کند. چرا برخی دولت‌ها گسترش طلب هستند و برخی دیگر خیر؟ ظاهراً پاسخ او این است که همه چیز به این مربوط است که آیا آنها از توزیع موجود قدرت راضی هستند یا خیر. با وجود بحث مفصل او از منابع امپریالیسم^۶، تبیین‌های او از اینکه چرا برخی دولت‌ها امپریالیست هستند، ساختاری و آشکارا متکی بر نوعی برداشت جهان‌شمول عینی از قدرت هستند. بطور خلاصه، «نظریه»ی روابط بین‌الملل مورگنتا در واقع حرف زیادی در مورد این مسئله دارد که چرا دولت‌ها اینگونه عمل می‌کنند، اما به محض اینکه ماهیت عینی نیروی محرک ساختار بین‌المللی، یعنی قدرت، زیر سؤال برود، نقش نهایتاً تعیین‌کننده‌ی ساختار بین‌المللی نیز زیر سؤال می‌رود. گرچه ادعای تلقی نظریه‌ی او از دولت‌ها به عنوان توپ بیلارد به راستی ساده‌سازی بیش از حد است، با وجود این پیشفرض بنیادین رویکرد او را در خود دارد: محرک دولت‌ها برای رفتار به شیوه‌های خاص، ساختار نظام بین‌الملل است و نه جامعه‌ی سیاسی داخلی؛ سازوکاری برای پیوند وجوه داخلی و خارجی رفتار وجود ندارد؛ برداشت پیشینی او از طبیعت بشر نمی‌تواند تبیین کند که چرا دولت‌ها به شیوه‌های متفاوتی رفتار می‌کنند؛ مفاهیم محوری او نیز اساساً قابل مناقشه‌اند. حاصل این ایرادات، فروپاشی انسجام منطقی و ساختار نظریه‌ی اوست. نظریه‌ی او اساساً برداشتی تعین‌گرایانه^۱ از سیاست خارجی است که مبتنی بر تعاریف خاص و قابل مناقشه از نیروهای محرک نظام بین‌الملل است. تناقض اینجاست که خود او مجبور است برای تبیین «خطاهای» تاریخی (نظیر سیاست مداخلات) «افراد را مد نظر قرار دهد». در آثار او تنش ناگزیر بین تعین‌گرایی و اراده‌گرایی^۲ وجود دارد.

1. deterministic

2. voluntarism

3. behaviouralist methods

روش‌های رفتارگرایانه

البته، این نوع دغدغه‌ها بودند که منجر به پذیرش گسترده‌ی روش‌های رفتارگرایانه^۳ در بررسی روابط بین‌الملل در ایالات متحده در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شدند. دو رویکرد اصلی به مطالعه‌ی سیاست‌های خارجی دولت‌ها حاصل شد. این‌ها در مقاله‌ی معروف دیوید سینگر «مسئله‌ی سطح تحلیل در روابط بین‌الملل» خلاصه شدند.^[۷] در رابطه با این مقاله دو نکته در این‌جا شایان ذکر است. اول اینکه، سینگر تلویحاً استدلال کرد که تبیین‌ها الزاماً و به شکلی اجتناب‌ناپذیر تحریف می‌شوند؛ به این معنا که هیچ جهان بی‌پیرایه‌ای از واقعیات وجود ندارد. بر این اساس، نظریه‌ها باید به عنوان رقیب نگریسته شوند؛ هر یک، با تمرکز بر سطح خاصی از تحلیل، جانبداری را بر داده‌ها تحمیل می‌کند و از این رو شواهد وابسته به نظریه هستند. گرچه سینگر در رابطه با تفکیکی که بین مدل و نظریه ایجاد می‌کند تا حدودی مبهم است، این استدلال ضمنی را مطرح می‌کند که هدف رفتاری مشترک نظریه‌ی عام (آنگونه که در علوم طبیعی یافت می‌شود) اساساً مشکل‌آفرین است، دقیقاً به این خاطر که نظریه‌ها رقابت می‌کنند و به نوبه‌ی خود شواهدشان را تعریف می‌کنند. دوم اینکه، سینگر در عین استدلال به نفع انتخاب صریح سطوح تحلیل به منظور توسعه‌ی مجموعه‌ی فزاینده‌ای از نظریه‌ها و شواهد، تقریباً وجود یک واحد تحلیل، یعنی دولت، را مفروض می‌گیرد. البته، جان واسکز به شکلی بسیار واضح نشان داده است که این پیش‌فرض، بررسی رفتارگرایانه‌ی روابط بین‌الملل را فرا گرفته است.^[۸] بنابراین، علیرغم نارضایتی از رئالیسم، جنبش رفتاری، با وجود تفاوت‌هایش در روش‌شناسی و معرفت‌شناسی، پذیرفت که آنچه باید تبیین شود، سیاست‌های خارجی دولت‌های برخوردار از حاکمیت است.

از این رو، کمابیش ادبیاتی گسترده در طول اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شکل گرفت که در پی تبیین رفتار سیاست خارجی دولت از نقطه‌نظر نظام‌ها بود. روشن‌ترین نمایندگان آن، مدل‌های رفتار بین‌المللی مورتون کاپلان، ریچارد روزکرانس و کنت والتز^[۹] و نیز آثار مربوط به مدل‌های قطب‌بندی بودند.^[۱۰] این مدل‌ها (و، در مورد والتز، نظریه‌ها) یک پیش‌فرض مشترک در مورد رفتار سیاست خارجی داشتند که محور رئالیسم بوده است: حوزه‌های کلیدی سیاست خارجی اساساً توسط ساختار نظام بین‌الملل تعیین می‌شوند. برای مثال، در جهانی دوقطبی، این ویژگی ساختاری واحد، «قواعد» رفتار را بر همه‌ی دولت‌ها صرف‌نظر از ایدئولوژی‌ها و سیمای سیاسی آنها تحمیل می‌کند. این «قواعد» متفاوت از آنهایی است که در نظام‌های چندقطبی کاربرد دارند، از این رو رفتار خاص بر اساس شناخت ساختار قطبی نظام قابل توضیح است. در همه‌ی این‌ها، شرط ساختاری آنارشی، هم از پیش معین و هم از لحاظ نظری تعیین‌کننده بود.

اما، درست همانگونه که رئالیسم بیش از حد مکانیکی از آب در آمد، این نظریه‌های رفتاری هم اینگونه شدند (در واقع، تشابهات بسیاری در این سطح بین رئالیسم و نظریه‌های رفتارگرایانه وجود دارد). از پیش‌فرض‌های آنها تا نتیجه‌گیری منطقی‌شان، مردم و فرآیندهای تصمیم‌گیری برون‌زای تبیین هستند. به زبان مسئله‌ی سطح تحلیل سینگر، آنها تلویحاً می‌گویند که دولت‌ها اساساً همگن هستند و نظام تأثیری تعیین‌کننده بر واحدهای تشکیل‌دهنده‌ی خود دارد. نیازی به مرور مشکلات بسیار جدی این دیدگاه نیست^[۱۱]، اما تذکر این نکته مهم است که این دیدگاه ظاهراً هنوز قادر به توضیح برخی اشکال مهم رفتار بین‌المللی است که، از دیدگاه سطح دولت، بسیار مشکل‌آفرین به نظر می‌رسند. بر

این اساس، برای مثال، درست همانگونه که روشن است که دیدگاه نظام‌ها در باب سیاست خارجی تأکید بیش از حدی بر تأثیر نظام دارد، این هم روشن است که تمرکز بر فرآیندهای تصمیم‌گیری تأکید کمتر از حدی بر تأثیر آن دارد. این واقعیت که نظام‌های چندقطبی با آن سطح تصلب ایدئولوژیکی در رفتار سیاست خارجی که در نظام‌های دوقطبی کاربرد دارد ملازم نیستند، به روشنی، از دیدگاه دولتی غیر قابل توضیح است. این واقعیت که ویژگی نظام‌های دوقطبی اشکال رفتاری متفاوت از نظام‌های چندقطبی است نیز از دیدگاه دولتی غیر قابل توضیح است. به طور خلاصه، به نظر می‌رسد که تبیین وجوه خاصی از رفتار سیاست خارجی از سطح نظام‌ها به صرفه‌تر از سطح دولت است.

البته، مشکلات هستی‌شناختی بسیار قابل توجهی با مضمون نظام بین‌المللی وجود دارد اما همان‌گونه که سینگر خاطرنشان ساخته است، مسلماً مشکلات به همان میزان جدی با رویکرد سطح دولت وجود دارد؛ برای مثال، در رابطه با پیشفرض‌های پدیدارشناختی ضمنی هرگونه تمرکزی بر ادراکات تصمیم‌گیران. این مسئله‌ی سطح تحلیل در مطالعه‌ی سیاست خارجی هم وجود دارد، و عیناً در مورد انواع موضوعات مورد بررسی در اقتصاد سیاسی بین‌المللی نیز بکار می‌رود. به نظر نویسندگی حاضر، این مشکل بازتاب برداشتی از نظریه است که توسط والتز تصریح شد^[۱۲] (و در نظرات سینگر مستتر بود). نظریه‌ها اساساً در رقابت‌اند و هر یک برخی از وجوه رفتار را بهتر از دیگران تبیین می‌کنند. این نکته بیش از همه به مذاق آن دیدگاه‌هایی در باب روابط بین‌الملل خوش نمی‌آید که تبیین را مشتق از تمرکز بر اندیشه‌های تصمیم‌گیران یا به عنوان دستاورد نظریه‌ای عام که می‌تواند کل سیاست خارجی را یا در سطح دولت یا در سطح نظام بین‌الملل تبیین کند در نظر می‌گیرند. به بیانی کاملاً ساده، بررسی سیاست خارجی استطاعت غفلت از ساختار نظام بین‌الملل را ندارد، زیرا به نظر می‌رسد در مقایسه با تمرکز بر فرآیندهای تصمیم‌گیری دولت، بینش‌های مستدل‌تری را در باب اینکه چرا دولت‌ها در وضعیت‌های خاص اینگونه رفتار می‌کنند ارائه می‌کند. با وجود این، مشکل این است که سطح نظام‌های بین‌المللی تنها می‌تواند به روندهای عام و بلندمدت خاصی در رفتار سیاست خارجی بپردازد و به تنهایی، برای پایه‌ریزی نظریه‌ی سیاست خارجی کافی نیست.

گرچه در سطح نظام‌های بین‌المللی، کارهای زیادی در باب نظریه‌ی سیاست خارجی انجام شده است، اینها نه تنها تحت‌الشعاع ادراک رو به رشد نقش محوری عوامل اقتصادی بلکه بیشتر تحت‌الشعاع خیزش رویکردی متمایز به تحلیل رفتار سیاست خارجی در دهه‌ی ۱۹۶۰ قرار گرفتند. این رویکرد، که به سادگی می‌توان نام رویکرد سیاست خارجی تطبیقی (CFP)^۱ را بر آن نهاد، یکی از حوزه‌های عمده‌ی رشد در بررسی روابط بین‌الملل در دوران رفتارگرایی بود. گرچه رویکردهای مختلف بسیاری در طول «روزهای سرخوشی» سیاست خارجی تطبیقی در دهه‌ی ۱۹۶۰ مطرح شدند، نقطه‌ی اشتراک آنها این باور بود که با کاربرد روش‌های برگرفته از علوم طبیعی، تحلیل سیاست خارجی می‌تواند به نظریه‌ای عام برسد. با توجه به شکست متعاقب در تحقق چنین نظریه‌ی عامی، این باور اکنون بی‌جا و نادرست به نظر می‌رسد اما تذکر این نکته مهم است که چنین باوری در دهه‌ی ۱۹۶۰ به رویکرد سیاست خارجی تطبیقی انگیزه و پشتگرمی داد. همان‌گونه که چارلز کِگلی در مرور خود بر تاریخ رویکرد سیاست خارجی تطبیقی نوشته است: «اهداف مورد نظر آنهایی که بر مطالعات تطبیقی سیاست خارجی در دهه‌ی ۱۹۶۰

1. comparative foreign policy approach (CFP)

2. nomothetic statements

تأکید داشتند را می‌توان به عنوان ابداعی پارادایمیک طبقه‌بندی کرد که نیت انقلابی داشت. خالقان ... پارادایم [سیاست خارجی تطبیقی] مجموعه‌ای از پیشفرض‌های مشترک داشتند که به نظر می‌رسید اعلامیه‌ی استقلال از رویکردهای از پیش موجود به مطالعه‌ی سیاست خارجی را توجیه - و در واقع، طلب - می‌کرد. باورهای خاصی بدیهی تلقی شدند: رفتارهای سیاست خارجی همه‌ی کشورها قابل قیاس هستند؛ الگوهای آن رفتارها توسط عوامل خاصی (از جمله اندازه، ثروت و پاسخگویی سیاسی) تعیین می‌شوند؛ برای یافتن گزاره‌های قانون‌گونه^{۱۴۲} در مورد قابلیت‌های نسبی این عوامل تعیین‌کننده، روش‌شناسی‌های تطبیقی قابل اتکایی در دسترس است. ... این اعلامیه، یک مجموعه از تجویزات معرفت‌شناسی را پذیرفت و دیگری را رد کرد.^{۱۴۳}

مخصوصاً، آنچه توسط حامیان رویکرد سیاست خارجی تطبیقی رد شد، رویکرد مطالعه‌ی موردی به فهم سیاست خارجی بود.^{۱۴۴} به دلایلی که در جای دیگری مورد بحث قرار داده‌ام^{۱۴۵}، پیروان رویکرد سیاست خارجی تطبیقی بیشتر بواسطه‌ی رد روش‌های خاص متحد شدند تا وفاداری به نظریه‌ای واحد. باز، توجه به این نکته اساسی است که پیش از طرح رویکرد سیاست خارجی تطبیقی، مؤلفه‌های مطالعه‌ی سیاست خارجی دقیقاً چه بودند: مطالعات موردی کشور واحد با تلاش اندک برای مقایسه. حتی پرکاربردترین متن سیاست خارجی، کتاب سیاست خارجی در سیاست جهان ویراسته‌ی رُی مَک‌ریدیس، صراحتاً هرگونه مفهوم کاربرد روش «علمی» تطبیقی را رد کرد (گرچه با اصطلاحاتی نظیر حداکثرسازی قدرت و منافع ملی، تلویحاً از روش تطبیقی استفاده کرد). بر این اساس، در ویرایش پنجم در سال ۱۹۷۶، فصل مربوط به بررسی تطبیقی سیاست خارجی بیان می‌کند که: «معیارهای علم، مستلزم سادگی و صرفه‌جویی در صورت‌بندی فرضیه‌هایی هستند که قرار است مورد آزمون قرار گیرند. تنها وقتی فرضیه‌های ساده مورد آزمون قرار گیرند، عالم به سمت فرضیه‌های پیچیده‌تر حرکت می‌کند و کم‌کم یافته‌هایش را با جهان خارج ارتباط می‌دهد و می‌سنجد. در مقابل، ما در می‌یابیم که نمی‌توانیم آزمون کنیم. ... تلاش برای یافتن تعمیم‌ها و مدل‌هایی که فهم علمی دقیق و پیش‌بینی سیاست خارجی را در اختیار ما بگذارند، امری یأس‌آور است ... [ما] معتقدیم که مطالعات موردی فرآیند سیاستگذاری خارجی منفرد، شامل منازعه‌ی دولت‌های مختلف برحسب مقوله‌های توصیفی پیش‌گفته، غذای فکری قابل توجهی به دست می‌دهد و می‌تواند منجر به فرضیه‌های مفیدتر شود».^{۱۴۶}

پس، رویکرد سیاست خارجی تطبیقی متعهد به نوع بسیار متفاوت تحلیل رفتار سیاست خارجی نسبت به سلف خود بود. بنابراین، دومین پیش‌فرض مهم سیاست خارجی تطبیقی این بود که رویکردهای موجود، که ادعای ابتنا بر مطالعات موردی و واکاوی دقیق شواهد تاریخی را داشتند، در حقیقت الزاماً بر نظریه‌ی کم و بیش صریح سیاست خارجی - که در اکثر موارد رئالیستی بود - متکی بودند. این آثار، در عین پرهیز از روش علمی تطبیقی، بواسطه‌ی مجموعه‌ی نیرومندی از پیشفرض‌ها در مورد چیستی سیاست خارجی، چگونگی تدوین آن، و چیستی اهداف آن، اعتبار می‌یافتند. البته، همین، انگیزه‌ی پیش‌ران مقاله‌ای بود که به عنوان سند تأسیس رویکرد متمایز سیاست خارجی تطبیقی عمل کرد، یعنی مقاله‌ی «پیش‌نظریه‌ها و نظریه‌های سیاست خارجی» روزنا.^{۱۴۷} نیاز چندانی به مستندسازی تاریخ رویکرد سیاست خارجی تطبیقی نیست، چرا که در جای دیگری بطور گسترده مورد بحث قرار گرفته است؛^{۱۴۸} اما باید متذکر شد که این یک مقاله در توسعه‌ی سیاست خارجی

تطبیقی تعیین کننده بود. مقاله‌ی مذکور نه تنها به پروژه‌ی بزرگ تحقیقات سیاست خارجی تطبیقی (یعنی، پروژه‌ی بین دانشگاهی سیاست خارجی تطبیقی)^۱ در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ منجر شد، بلکه مبنایی برای گسترده‌ترین تحول نظریه‌ی رفتاری، چارچوب همسازی^۲ روزنا، مهیا کرد. پیش‌نظریه کوشید فی‌نفسه علل سیاست خارجی را مشخص کند، و این کار را از طریق فرض رفتار سیاست خارجی به عنوان متغیر وابسته و اندازه، سطح توسعه‌ی اقتصادی، و ماهیت پاسخگویی سیاسی دولت‌های مربوطه به عنوان متغیرهای مستقل انجام داد. این‌ها با مجموعه‌ای از «متغیرهای منابع»^۳، مرتبط با عوامل حکومتی، اجتماعی، ویژگی‌های فردی، سطح نظام و نقش، به هم متصل شدند. هدف، به سادگی تصریح انواع عواملی بود که باعث رفتار سیاست خارجی می‌شدند؛ همسازی نظریه‌ای بود که الگوهای بین متغیرهای مستقل، مداخله‌گر (منابع) و وابسته را تبیین می‌کرد. البته، این نظریه یک سری نارسایي چشمگیر داشت^{۱۹۱} و پروژه‌ی بین دانشگاهی سیاست خارجی تطبیقی در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ از هم گسیخت. اما برای دورانی حدوداً ۱۰ ساله، هدف، نظریه‌ی عام بود که مسیرهای بسیاری برای رسیدن به آن پیشنهاد شد. رویکرد متمایز سیاست خارجی تطبیقی در ایالات متحده بر ادبیات این حوزه سلطه داشت. اما در بریتانیا محبوبیت بسیار کمتری داشت، که شاهد آن حمله‌ی برایان وایت بر سلطه‌ی روش‌های سنتی در بررسی سیاست خارجی بریتانیا^{۱۹۰}، و بحث رُی جونز از امکانات کاربرد نظریه‌ی رفتاری در مورد بریتانیا بود.^{۱۹۱}

دهه‌ی ۱۹۶۰ در عین اینکه شاهد ظهور رویکردی متمایز با هدف نظریه‌ی عام در ایالات متحده بود، شاهد خیزش چند رویکرد کمتر بلندپروازانه هم بود که می‌توان نام نظریه‌های میان‌برد^۴ را بر آنها نهاد. برجسته‌ترین نکته در مورد این‌ها این بود که آنها علاقه‌مند به تجزیه‌ی مفهوم دولت یکپارچه بودند، مفهومی که بر تحلیل رئالیستی (و تا حد زیادی رفتاری) سلطه داشت. به علاوه، این نظریه‌های میان‌برد بر مجموعه‌ی بسیار محدودتری از عوامل نسبت به تحلیل رئالیستی یا سیاست خارجی تطبیقی تمرکز کردند و پیشفرض بنیادین آنها این بود که سیاست خارجی با بررسی تأثیر فرآیندهای خاص در ساختار تصمیم‌گیری به بهترین وجه قابل فهم است. گرچه تحلیل‌گران مختلف بر جنبه‌های مختلفی از آن ساختار تمرکز کردند، پیام بخش زیادی از این آثار میان‌برد این بود که این‌ها در ترکیبات مختلف در سطوح مختلف، از کشوری به کشور دیگر و از موضوعی به موضوع دیگر فعال بودند. بر این اساس، جرویس بر ماهیت ادراکات تمرکز کرد؛^{۱۹۲} جنیس، نقش فرآیندهای روان‌شناختی درون گروه‌های تصمیم‌گیری را بررسی کرد؛^{۱۹۳} اشتاینبرونر بر قیاس تصمیم‌گیری به عنوان فرآیندی سایبرنتیک تأکید کرد؛^{۱۹۴} و آلیسون دیدگاه‌های بوروکراتیک و اجرایی تصمیم‌گیری را مورد تحلیل قرار داد.^{۱۹۵} علیرغم آثار این محققان خارج از سیاست خارجی تطبیقی، تا اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، ویژگی بررسی سیاست خارجی در ایالات متحده، وجود رویکرد قدرتمند و متمایز سیاست خارجی تطبیقی با هدف خلق نظریه‌ای عام بود. حتی در بریتانیا چنین رویکردی پیروانی پیدا کرد. همان‌گونه که کریستوفر هیل در سال ۱۹۷۴ نوشت:

1. the Inter University Comparative Foreign Policy Project (ICFP)
2. adaptation framework
3. source-variables
4. middle-range theories

«ما فرآیند تعمق در مورد روش‌شناسی را با رسیدن به این باورها به پایان رسانده‌ایم که اصولاً برخی تعمیم‌ها، هر چند مشروط، در مورد پدیده‌های سیاست بین‌المللی باید ممکن باشند، مقایسه‌ها می‌توانند هم عملی باشند و هم مؤلف، و حداقل می‌توان امید داشت که — با کاربرد منظم مفاهیم و شواهد — به فهمان از کنش بین‌المللی، چه بسیار خاص چه بسیار عام، نوعی دقت ببخشیم».^[۲۶]

افول سیاست خارجی تطبیقی

اما سه مجموعه از رویدادها در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ رخ داد که تغییر قلیل توجهی در بررسی سیاست خارجی ایجاد کرد. اول، نقش فزونی‌یافته‌ی عوامل اقتصادی در روابط بین‌الملل بود. گرچه بدیهی بود که عوامل اقتصادی همواره نقش قابل توجهی ایفا کرده‌اند، دانشگاهیان ایالات متحده از اوایل تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ شاهد تغییری کیفی در آن نقش بودند: این فی‌نفسه حاکی از آن نیست که تحلیل سیاست خارجی نمی‌تواند نقش عوامل اقتصادی را تبیین کرده و توضیح دهد بلکه نماینده‌ی چالشی قابل توجه نسبت به پیش‌فرض‌های مسلط تحلیل سیاست خارجی است که متمرکز بر عرصه‌ی سیاسی — نظامی بود. تأثیر عوامل اقتصادی فی‌نفسه باعث مشکلات برای تحلیل سیاست خارجی نمی‌شود. مشکلات مذکور به این دلیل بوجود آمدند که افزایش وابستگی متقابل اقتصادی، توانایی یک حوزه‌ی متمرکز بر دولت را برای تبیین الگوهای واقعاً مسلط تعاملات بین جوامع به چالش کشید. پس، وابستگی متقابل، هم فایده‌ی تمرکز بر مفهوم سیاست خارجی و هم محوریت تصمیم‌گیران دولتی را زیر سؤال برد (زیرا یکی از تأثیرات وابستگی متقابل به چالش کشیدن تفکیک بین سیاست خارجی و داخلی و نیز عطف توجه به نقش کنشگران غیرحکومتی در مدیریت تأثیرات وابستگی متقابل بود). در واقع، این مشکل برای آنهایی که درگیر تبیین سیاست خارجی یا از دیدگاه رئالیستی یا از دیدگاه مطالعه‌ی موردی سنتی بودند جدی‌تر بود. با وجود این، وابستگی متقابل صلاحیت تحلیل سیاست خارجی را زیر سؤال برد، و گرچه بخش زیادی از آثار تحلیل‌گران سیاست خارجی رفتارگرایانه قبلاً بحث مناسب عوامل اقتصادی را آغاز کرده بودند،^[۲۷] باز به نظر می‌رسید که این موضوع با پیش‌فرض‌های تحلیل سیاست خارجی در تضاد است.^[۲۸]

عامل دوم، درک افول نقش دولت به عنوان کنشگری در روابط بین‌الملل بود. باز، گرچه ادعاهای آنهایی که مرگ دولت را پیش‌بینی می‌کردند، اکنون بسیار اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد، درک محوریت کنشگران غیردولتی برای رفتار بین‌المللی در حوزه‌های موضوعی خاص، در آن زمان چالشی عمده در برابر تحلیل سیاست خارجی بود. اگر کنشگران غیردولتی در حوزه‌های موضوعی خاص به اندازه‌ی دولت‌ها (اگر نه بیشتر) مهم بودند، فایده‌ی تمرکز بر رفتار سیاست خارجی دولت‌ها چه بود؟ دست‌کم، خیزش کنشگران غیردولتی توسعه‌ی بی‌پروای تحلیل سیاست خارجی را متوقف کرد؛ تأثیر آن همراه با تأثیر وابستگی متقابل، کل این مجموعه را زیر سؤال برد. باز، این برای رویکردهای غیررفتاری مسئله‌سازتر از نظریه‌پردازان میان‌برد/سیاست خارجی تطبیقی بود، اما منجر به بحران عظیم هویت در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ شد: آنچه مفروض گرفته شده بود (یعنی، مسلط بودن دولت‌ها، امکان بررسی تطبیقی سیاست‌های خارجی آنها و پذیرش تعریفی از سیاست خارجی به عنوان قابل کاربرد در مورد همه‌ی دولت‌ها) در برابر نظم نوین جهانی که در آن نیروهای دولتی فراملی‌گرایی^۱ و وابستگی متقابل ظاهراً هم ساختار و هم فرآیندهای جامعه‌ی بین‌المللی را تغییر دادند، نقش بر آب شد. البته این چالش، قاطعانه‌تر از همه توسط دانشگاهیان سنت‌گرا در بریتانیا،

مورد مقاومت قرار گرفت،^[۲۹] اما بسیاری از رفتارگرایان در ایالات متحده دقیقاً به خاطر تعهدات معرفت‌شناختی و روش‌شناختی‌شان از آن استقبال هم کردند.^[۳۰]

مسئله‌ی سوم بخصوص مربوط به سیاست خارجی تطبیقی بود. تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ روشن بود که علیرغم امیدها و ادعاها، نظریه‌ی عام رفتار سیاست خارجی اصلاً قصد ظهور ندارد. پروژه‌ی بین‌دانشگاهی سیاست خارجی تطبیقی در سال ۱۹۷۴ فروپاشید؛ پیش‌نظریه، گرچه منجر به مطالعات بسیاری شد، از پیش‌نظریه فراتر نرفت؛ و صرف زمان و پول در تحقیقات کمی منجر به نظریه نشد. در حالی که در سال ۱۹۷۴، روزنا توانست این سطر مشهور را بنویسد که «همه‌ی شواهد به این نتیجه‌گیری دلالت دارند که بررسی تطبیقی سیاست خارجی اکنون به عنوان یک علم عادی^۱ ظهور کرده است»^[۳۱]، در مقاله‌ای که در سال بعد نوشت (گرچه از فضای روزگار هر دو مقاله در یک سال، ۱۹۷۶، منتشر شدند)، متذکر شد که: «به نظر می‌رسد که این فرآیند (تولید دانش) ممکن است به تدریج بررسی علمی سیاست خارجی را متوقف کند ... به نظر می‌رسد روند بلندمدت به سمت همگرایی گُند شده است و حتی بدتر نشانه‌های قابل توجهی وجود دارد که ما مسیرهای مستقل خود را طی می‌کنیم».^[۳۲] رویکرد سیاست خارجی تطبیقی، به زبان چارلز گلی، پارادایم خود را از دست داد. نتیجه این بود که عملاً به تدریج متوقف شد.

تأثیر این سه عامل به افول بررسی تطبیقی سیاست خارجی منتهی شد. بسیاری از تحلیل‌گران رفتاری به بررسی سایر وجوه روابط بین‌الملل بی‌علاقه بودند و میزان انتشار در حوزه‌ی تحلیل سیاست خارجی دچار افول قابل توجهی شد. به شکلی تناقض‌آمیز، در بریتانیا این امر درست زمانی رخ داد که ظهور گروه قابل تشخیصی از دانشگاهیان فعال در آنچه با تسامح می‌توانست تحلیل سیاست خارجی نام بگیرد، آغاز شد. البته، از آن زمان، رویدادهای جهانی، دولت و رفتار سیاسی — نظامی آن را به مرکز صحنه‌ی روابط بین‌المللی بازگرداند. اما بررسی سیاست خارجی در دهه‌ی ۱۹۸۰ باید به جهانی متفاوت‌تر از دهه‌ی ۱۹۶۰ یا دهه‌ی ۱۹۷۰ می‌پرداخت، زیرا در دهه‌ی ۱۹۸۰ هر دوی عوامل اقتصادی و نظامی در سیاست خارجی اهمیت محوری داشتند. با وجود این، بررسی سیاست خارجی، موضوع مطالعه‌ای است که در آن نه تنها بخش زیادی از خوش‌بینی در مورد امکانات خلق نظریه‌ای عام افول کرده است، بلکه سادگی‌های اغواکننده‌ی تحلیل رئالیستی یا مطالعه‌ی موردی، مناسب‌تر از همه به نظر می‌رسند.

روی هم رفته، شاهد عقب‌نشینی گسترده‌ای از تحلیل از نوع سیاست خارجی تطبیقی در ایالات متحده و احیای علاقه به تمرکز تحلیلی بر کشوری واحد بوده‌ایم. بررسی سیاست خارجی اکنون پنج رویکرد اصلی دارد. اولین رویکرد را می‌توان نئورئالیسم نام نهاد که روشن‌تر از همه در کتاب کنت والتز ارائه شده^[۳۳] و در مقاله‌ی اخیر ریچارد آسلی مورد بحث قرار گرفته است.^[۳۴] نئورئالیست‌ها بر مرکزیت ساختار نظام بین‌المللی در تعیین رفتار دولت تأکید دارند؛ بر این اساس، این یک بازگشت و نیز پیشرفت رئالیسم است. سیاست خارجی با بررسی وضعیتی که دولت باید در آن عمل کند قابل فهم است. نوع قدرتمند این رویکرد، آثار مربوط به استراتژی هسته‌ای است که به اشاعه‌ی هسته‌ای، امنیت منطقه‌ای، یا روابط ابرقدرت‌ها مربوط است. دومین رویکرد، دیدگاه اقتصاد جهانی است، که با آثار ایمانوئل والرش‌تاین^[۳۵] و نظریه‌پردازان نظام‌های جهانی

رواج یافت.^[۳۶] در این دیدگاه، رفتار سیاست خارجی دولت‌ها عمدتاً مرتبط با تأثیرات مختلف درگیری دولت‌ها در اقتصاد بین‌الملل است. سومین رویکرد، که اساساً بازمانده‌ی سیاست خارجی تطبیقی است، را می‌توان رویکرد کمی‌سازی^۱ نامید، که در آثار اخیر ایست و همکاران، ویلکنفلد و همکاران، و کالاهان و همکاران قابل ملاحظه است.^[۳۷] به نظر این نویسندگان، سیاست خارجی باید با گردآوری داده‌های تجربی برای کشف قاعده‌مندی‌ها در رفتار سیاست خارجی تبیین شود؛ در واقع هر یک از این سه اثر، حاصل یک پروژه‌ی گردآوری داده‌ها هستند (ایست و همکاران و کالاهان و همکاران از پروژه‌ی پژوهش‌های تطبیقی درباره‌ی رویدادهای کشورها (CREON)^۲، ویلکنفلد و همکاران از مدل تحلیل رفتار بین‌دولتی (IBA)^۳، چهارمین و رایج‌ترین رویکرد، متضمن بازگشت به مطالعات موردی تک‌کشوری است. حتی یک نگاه سریع به این ادبیات، نشان خواهد داد که اکثریت قاطعی از آثار مربوط به سیاست خارجی شامل مطالعات موردی سیاست خارجی یا یک رویداد یا مجموعه‌ای از رویدادهای یک کشور واحد است. اگر قرار باشد یک رویکرد مسلط را در بررسی سیاست خارجی معرفی کنیم، همین رویکرد است. با این تفاسیل، نه در مورد روش‌های مناسب و نه در مورد متغیرهایی که باید بررسی شوند، وحدتی وجود ندارد. رویکرد آخر، رویکردی است که بر توسعه‌ی بررسی سیاست خارجی با استفاده از نظریه‌های میان‌برد تأکید دارد. از جهات بسیاری، می‌توان آن را «رویکرد بازمانده‌ی تحلیل سیاست خارجی»^۴ نامید. حوزه‌ی فرعی متمایز تحلیل سیاست خارجی در حدی که اکنون واقعیت دارد، مربوط به گروهی از نظریه‌هاست که هر یک از آنها قادر به ارائه‌ی تبیین‌های انواع خاصی از رفتار سیاست خارجی برای انواع خاصی از دولت‌ها به نظر می‌رسند. مثال‌های این امر، اثر مایکل پرچر در مورد رفتار در دوران بحران^[۳۸]، اثر گروهی از اساتید سیاست خارجی بریتانیا در مورد اجرای سیاست خارجی^[۳۹]، و نیز توسعه‌ی آثار مربوط به سیاست بوروکراتیک، گروه‌های تصمیم‌گیری، و ادراکات به ترتیب با پیشگامی آلیسون، جنیس و جرویس هستند. وضعیت حاصله را با خوش‌بینی می‌توان به عنوان کثرت‌گرایی روش‌شناختی^۲ توصیف کرد؛ اما، در واقع روشن است که حوزه‌ی موضوعی تحلیل سیاست خارجی به عنوان حوزه‌ی فرعی متمایز رشته‌ی روابط بین‌الملل در وضعیت نابسامانی است. این، هم بر خلاف توافق کلی در مورد چگونگی بررسی سیاست خارجی در طول دوران تسلط رئالیسم است و هم بر خلاف حس جهت‌یابی که رویکرد سیاست خارجی تطبیقی ایجاد کرد. کنایه‌آمیز است که رایج‌ترین متن جدید در باب تحلیل سیاست خارجی، یعنی تبیین سیاست خارجی لوید جنسن^[۴۰]، با وجود توجه جدی به بحث نظریه‌های سیاست خارجی تطبیقی در مورد رفتار دولت‌ها، با تکرار نظراتی مشابه نظرات برانگیزنده‌ی اولین اثر عمده در این حوزه‌ی موضوعی، یعنی اثر اسنایدر، بروک و ساپین، به پایان می‌رسد. به نظر جنسن، همه‌ی عوامل تعیین‌کننده‌ی سیاست خارجی تنها تا جایی مهم‌اند که بر انگیزه‌های تصمیم‌گیران تأثیر بگذارند. البته، از این جهت، آنها اصلاً عوامل تعیین‌کننده نیستند؛ در این زمینه، تحلیل سیاست خارجی در سی سال گذشته پیشرفت چندانی نداشته است. این بدان معنا نیست که سیاست خارجی بررسی نمی‌شود، بلکه کاملاً

-
1. quantification approach
 2. Comparative Research on the Events of Nations (CREON)
 3. Interstate Behavior Analysis (IBA)
 4. residual FPA approach

1. crisis-behaviour
2. methodological pluralism

برعکس به این معناست که اگر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ شاهد رشد حوزه‌ی فرعی متمایز تحلیل سیاست خارجی بود، سپس توسعه‌ی این حوزه‌ی فرعی در دهه‌ی گذشته شکست خورده است. دوران ادعاهای امکان نظریه‌ای عام، و پروژه‌های پژوهشی بزرگ در باب تحلیل رفتار سیاست خارجی گذشته است؛ در چند سال گذشته شاهد هیچ انتشار عمده‌ای از طرف مکتب سیاست خارجی تطبیقی نبوده‌ایم. بنابراین رویدادهای جهان واقعی و نارسایی‌های نظری منجر به کاهش علاقه به تحلیل سیاست خارجی شده است: تحلیل سیاست خارجی، به عنوان یک روش بررسی سیاست خارجی، اکنون به مراتب کم‌اهمیت‌تر از رویکردهای رقیب در روابط بین‌الملل است. نظریه‌پردازی کلان، جای خود را از یک سو به رجعت به مطالعات موردی و از سوی دیگر به تمرکز بر نظریه‌های میان‌برد داده است.

نقاط ضعف تحلیل سیاست خارجی

در اینجا، به بحث دام‌های مطالعه‌ی سیاست خارجی می‌رسیم. چرا اکنون در اینجا هستیم؟ تاریخ حوزه‌ی فرعی تحلیل سیاست خارجی نشانگر پنج نقطه ضعف اصلی است که جلوی بسط نظریه را گرفته‌اند. پیش از بحث در مورد این‌ها، تذکر این نکته مهم است که این حوزه‌ی فرعی، منعکس‌کننده‌ی بسیاری از مشکلات روش‌شناختی محوری در پیوند بین علوم اجتماعی و تاریخ است. تحلیل سیاست خارجی بیش از سایر رشته‌ها قادر به حل این مشکلات نبوده است، و بنابراین، علاوه بر نقاط ضعف خاص ذکر شده در اینجا، باید موضوعات اساسی مؤلفه‌های یک تبیین، و قابلیت کاربرد روش علمی در تحلیل رفتار بشر را نیز اضافه کرد. جای شگفتی نیست که چنین مشکلاتی، به عنوان بخشی از مناظرات بسیار گسترده‌تر در باب فلسفه‌ی تاریخ و علوم اجتماعی، همچنان حل‌نشده باقی مانده‌اند، اما خوب است که تحلیل‌گران سیاست خارجی از پیش‌فرض‌های روش‌شناختی خود و نقاط ضعف (و نیز قوت) هر روش خاص آگاه باشند. با توجه به اینکه تخصص آنها اغلب یا در تاریخ است یا در علوم اجتماعی، پذیرش پیشاپیش صحت یک روش‌شناسی خاص، کاملاً ساده (و بی‌رحمت) است. درست همان‌گونه که تصور تصمیم‌گیران در دام نظام‌های اعتقادی بسته مرسوم است، این امر در مورد آنهایی که تصمیم‌گیران را بررسی می‌کنند نیز مرسوم است. در واقع تاریخ تحلیل سیاست خارجی هم در بریتانیا و هم در ایالات متحده نشان می‌دهد که پارادایم‌هایی که بررسی در آنها صورت می‌گیرد چقدر اغواکننده هستند؛ از یک جهت بسیار مهم، خود تقسیم این حوزه‌ی فرعی به مکاتب متمایز وفادار به روش‌های خاص یا نظریه‌های کلان یا میان‌برد خاص، باعث عدم بحث در باب حوزه‌ی محوری روش شده است. دقیقاً به این خاطر که هر رویکرد، فایده‌ی خود را در تبیین رویدادها دارد، کنار گذاشتن تردیدها در مورد انسجام ساختار آن و پیش‌فرض‌هایی که در رابطه با مسائل روش و معرفت‌شناسی دارد، آسان است.

با وجود این، تاریخ تحلیل سیاست خارجی حاکی از آن است که پنج دام عمده در بررسی سیاست خارجی وجود داشته است. اولین دام، مربوط به جستجوی نظریه‌ای عام است. علیرغم امید آنهایی که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ درگیر سیاست خارجی تطبیقی بودند، نظریه‌ای عام حاصل نشد. این نه معلول فقدان پژوهش در این حوزه بود و نه معلول فقدان کمک مالی. آن رویکردهایی که ادعای رسیدن به نظریه‌ی عام را داشتند شکست خوردند، و در اکثر موارد، به دلیل ساده‌ی پیش‌فرض‌های معرفت‌شناختی‌شان، هرگز از مرحله‌ی پیش‌نظریه یا حتی گردآوری داده‌ها فراتر نرفتند: فرض بر این بود که اگر همه، مفاهیم، داده‌های گردآوری شده و فرضیه‌های آزمون‌شده‌ی مشابه را بکار برند، آنوقت نظریه ظهور می‌کند. اینکه چگونه قرار بود این اتفاق بیفتد هرگز مشخص نشد. به عنوان روشن‌ترین نمونه: پیش‌نظریه منجر به تحقیقات قابل توجه با

تلاش‌های بسیار برای ارائه‌ی رتبه‌بندی‌های تأثیر متغیرهای مربوط به منابع برای انواع خاصی از دولت‌ها شد. اما زمانی که این امر حاصل شد، هیچ روش ساده‌ای برای تبدیل یافته‌ها به نظریه وجود نداشت. هیچ میزانی از داده‌ها نمی‌تواند منجر به اقدام شناختی کاملاً مستقل خلق نظریه شود. حتی اگر پیش‌نظریه به رتبه‌بندی صریح متغیرهای مربوط به منابع برای هر نوع معرفی^۱ از دولت، که همه‌ی مشارکت‌کنندگان در این پژوهش‌ها بتوانند بر آن توافق کنند، منجر شده باشد، این پیشفرض که چنین چیزی به نظریه منتهی خواهد شد، غیرواقع‌بینانه به نظر می‌رسد. استدلال من این نیست که چنین یافته‌هایی ناچیزند و یا اینکه در فرآیند خلق نظریه مهم نیستند، بلکه این است که این باور نسبتاً ساده‌پندارانه که این رویه به نظریه منتهی خواهد شد بسیار قابل تردید به نظر می‌رسد. اینکه آثار مربوط به پیش‌نظریه نمی‌توانند حتی به یافته‌های صریح منجر شوند، صرفاً مشکلات انسجام و ساختار منطقی که این مدل با آنها مواجه است را برجسته می‌کند.

دومین دام از اولی ناشی می‌شود و مربوط به تحلیل کمی سیاست خارجی است که روشن‌ترین نماینده‌ی آن، آثار اخیر برآمده از پایگاه‌های داده‌ای پژوهش‌های تطبیقی درباره‌ی رویدادهای کشورها (CREON) و تحلیل رفتار بین‌دولتی (IBA) هستند. آثار آنها به خوبی مشکل ذاتی پژوهش‌های کمی استقرایی را نشان می‌دهند: این آثار به توصیف و نه تبیین سیاست‌های خارجی دولت‌ها می‌پردازند. اغلب آثار کمی، به اعمال دقایق ریاضیات ختم می‌شوند، و یافته‌های آنها چیزی نه در مورد سیاست خارجی بلکه در مورد فایده‌ی اشکال خاص بهره‌برداری از داده‌ها به ما می‌گویند. هر مطالعه، معیارهای خاصی را برای پرداختن به داده‌ها طرح می‌کند و فایده‌ی آنها را در مقایسه با معیارهای سایر مطالعات مورد بحث قرار می‌دهد؛ این کار کمتر به درد ارتقای فهم این مسئله می‌خورد که چرا دولت‌ها اینگونه عمل می‌کنند. این امر بازتاب نقاط ضعف برداشت اثبات‌گرایانه‌ی^۱ ساده از علوم اجتماعی و پیامدهای آن در مورد انواع نظریه‌ای که می‌توان پرداخت نیز است. منظور این نیست که داده‌ها جایگاهی در تحلیل سیاست خارجی ندارند، بلکه این است که داده‌ها نمی‌توانند تنها بر حسب رابطه‌شان با معیارهای کمی خاص تحلیل شوند. بطور خلاصه، تحلیل کمی در تحلیل سیاست خارجی، در خطر تبدیل شدن به یک حوزه‌ی بسته‌ی مطالعه است که نه بر رفتار سیاست خارجی بلکه بر مزایا و معایب فنون کمی خاص تمرکز می‌کند. به قول معروف، همبستگی علّیت نیست و تا جایی که تحلیل سیاست خارجی به موضوع بهترین روش رسیدن به ضرایب همبستگی می‌پردازد، این ریسک وجود دارد که این حوزه، رابطه‌ی واقعاً مهم بین داده‌ها و رفتار را مورد بررسی قرار ندهد. این حوزه تبدیل به تلاشی برای رسیدن به بهترین روش توصیف و نه بهترین روش تبیین خواهد شد.

سومین دام عدم اشتیاق فعالان این رشته برای کار انباشتی بوده است. به بیان صریح، از لحاظ آزمون نظریه‌هایی که پرداخته شده‌اند کار ناچیزی صورت گرفته است. برای مثال، چند مطالعه، رویکرد سیاست بوروکراتیک آلیسون یا رویکرد تفکر گروه^۲ جنیس به عنوان دو نمونه از پرکاربردترین نظریه‌ها را مورد آزمون قرار داده‌اند؟ بررسی سیاست خارجی ابداً اشتیاقی از سوی فعالان این حوزه برای آزمون نظریه‌های دیگران

-
1. genotype
 1. positivist
 2. groupthink

نشان نداده است. گرچه برخی رویکردها از مشکلات جدی عملیاتی سازی رنج می‌برند، همه‌ی رویکردها این چنین نیستند، و فقدان آزمون‌های نظریه‌ها مانعی جدی برای توسعه‌ی بررسی سیاست خارجی بوده است.

چهارمین دام، اتکای نسبتاً شگفتی‌آور بر مفهوم اغواگر منافع ملی بوده است. علیرغم همه‌ی نارسایی‌های بسیار جدی که این اصطلاح دارد، هنوز بین سیاست‌گذاران خارجی بسیار رواج دارد. اما رواج پیوسته‌ی آن در بسیاری از مطالعات سیاست خارجی مانع توسعه‌ی این حوزه بوده است. دلیل این ایجاد مانع بر سر راه توسعه‌ی این حوزه، دقیقاً همان دلیل رواج آن در میان فعالان سیاست خارجی است — اینکه مطابق میل کاربران قابل استفاده است. در روابط بین‌الملل، این اصطلاح جاذبه‌ی خرد متعارف را دارد زیرا هنوز تصور اینکه هر دولتی در جامعه‌ی دولت‌ها منافعی دارد راحت است. اما تبدیل این جاذبه به یک نظریه ناممکن از آب در آمده است، مگر با رجعتی اساسی به موضعی رئالیستی.

دام نهایه‌ی مربوط به ناتوانی در توافق بر سر چپس‌تی دولت و مؤلفه‌های سیاست خارجی، در مقابل داخلی، است. در بیست سال گذشته، برداشت‌ها هم از دولت و هم از تفکیک بین سیاست داخلی و خارجی پس و پیش شده‌اند. وقتی جنگ سرد منجر به تنش‌زدایی شد و تنش‌زدایی نیز جای خود را به جنگ سرد دوم داد، تحلیل‌گران سیاست خارجی دیدگاه‌های خود در باب چپستی دولت، مؤلفه‌های سیاست خارجی آن و چگونگی تفکیک آن از سیاست داخلی را تغییر دادند. به یک تعبیر جای تعجب نیست که تحلیل سیاست خارجی با توجه به اینکه این موضوعات محور هویت آن و روش آن برای مطالعه‌ی روابط بین‌الملل هستند، با مشکلات جدی مواجه بوده است. با این وصف، مشکلات بسیار جدی بر سر راه این حوزه‌ی موضوعی وجود داشته است و همه شواهد حاکی از تداوم اینهاست.

با تشخیص پنج دام اصلی در تاریخ بررسی سیاست خارجی، تذکر این نکته ضروری است که به از یک جهت مهم، مشکلات بررسی روابط بین‌الملل به عنوان یک کل نیز وجود دارند. اساساً، هر چند به درجات مختلف، این مشکلات در مورد بسیاری از سایر حوزه‌های مهم این رشته کاربرد دارند، اما به نظر می‌رسد که بر تحلیل سیاست خارجی تأثیر مشخص‌تری نسبت به سایر حوزه‌های فرعی داشته‌اند. این بدان دلیل است که تحلیل سیاست خارجی در محل تلاقی چهار مشکل اصلی معرفت‌شناختی، روش‌شناختی و حتی هستی‌شناختی است که به درجات مختلف در مورد همه‌ی حوزه‌های بررسی روابط بین‌الملل کاربرد دارند. اولین اینها، دغدغه‌ی نظری ذکر شده در بالاست: چگونه نظریه‌ی رفتار بین‌المللی پردازش کنیم؟ دقیقاً به این خاطر که تحلیل سیاست خارجی باید ادراکات تصمیم‌گیران را در ضمن تلاش برای ارتباط دادن رفتار دولت به عوامل ساختاری یا فرآیندی مد نظر قرار دهد، مشکل هرگونه نظریه‌ی رفتار انسانی را برجسته می‌کند. آسان‌ترین راه گریز از این مسئله، پرهیز از هرگونه تعمیم و پیشروی مورد به مورد است؛ البته این ادعا هم بی‌معنی است که این امر مشکل را حل می‌کند، چرا که تحلیل مطالعه‌ی موردی بازتاب گرایش‌ات و پیشفرض‌های نظری قوی، گرچه ضمنی، است. این که مطالعه‌ی موردی تاریخی، ادعاهای نظریه‌ی عام را ندارد، به آن معنا نیست که متضمن برداشت‌های (قابل تردید) از علّیت (بویژه در این سطح که چرا کنشگران فکر می‌کنند که چه کنند) نیست. شکست نظریه‌های عام در تحلیل سیاست خارجی بدان معنا نیست که می‌توان به وادی امن مطالعات موردی غیرنظری و غیرجنجالی پناه برد اما در عین حال این آشکارترین واکنش به شکست بسیار واضح جستجوی نظریه‌ی عام بوده است.

دومین دلیل دام‌های تحلیل سیاست خارجی، به مسئله‌ی تأثیر نظام بین‌الملل بر رفتار دولت‌ها مربوط است. این مسئله بسیاری از نظریه‌های روابط بین‌الملل، از رئالیسم تا مارکسیسم، را به ستوه آورده است و تحلیل سیاست خارجی را به شکلی بویژه شدید می‌آزارد. روابط بین‌الملل به عنوان یک رشته تاکنون از پاسخ به این مسئله ناتوان بوده است و در بسیاری از مطالعات دو پاسخ متناقض برای تبیین اشکال مختلف رفتار بین‌المللی به کار می‌روند؛ در یک موقعیت، ساختار نظام سیاسی بین‌المللی محدودیتی قدرتمند بر رفتار دولتی است و در موقعیت دیگر، فرض می‌شود که دولت استقلال قابل توجهی دارد. اینکه نظام بین‌الملل چیست، مشکلات هستی‌شناختی قابل توجهی مطرح می‌کند، و این مشکلات، به هنگام تلاش برای تبیین رفتار واحدهای آن نظام، حادث‌تر از همیشه‌اند.

سومین عامل متضمن نقش افراد است. گرچه آشکار است که هرگونه بررسی رفتار بشر متضمن ترکیب ناآرام پیش‌فرض‌ها در مورد مسئله‌ی قدیمی اراده‌ی آزاد در برابر تعیین‌گرایی است، تحلیل سیاست خارجی مستقیماً با این مشکل مواجه است. این بدان خاطر است که مفیدترین نظریه‌های میان‌برد، تأثیر فرآیندها و ساختارهای (اغلب پنهان) درون بستر تصمیم‌گیری بر رفتار تصمیم‌گیران را مفروض گرفته‌اند. با وجود این، اگر آلیسون، جنیس و جرویس درست بگویند، پس فرد به مراتب کمتر از آنکه معمولاً فرض می‌شود، انتخاب‌گر عقلانی است. اما، برای مثال، چگونه می‌توان از یک گزاره (به پیروی از آلیسون) که موضع بوروکراتیک بر اولویت‌بندی سیاست‌ها تأثیر می‌گذارد، به سمت سازوکاری برای تبیین آن و در ضمن توضیح انتخاب فردی حرکت کرد؟ تحلیل سیاست خارجی به این خاطر با مشکلات مواجه است که یا باید (مثل اکثر آثار سیاست خارجی تطبیقی) افراد را بیگانه^۱ تلقی کند یا آنها را در بر بگیرد بدون اینکه با وجود شواهد مغایر، به آنها خودمختاری کامل بدهد. از آنجایی که تحلیل سیاست خارجی بی‌گمان باید افراد را مد نظر قرار دهد و در عین حال دریابد که ادراکات آنها از آنچه انجام می‌دهند، رهنمودهای غیر قابل اتکایی به کنش‌هایشان هستند، به شکلی بسیار سخت با این مشکل مواجه است.

در نهایت، تمرکز تحلیل سیاست خارجی بر دولت و محتوای سیاست خارجی، با توجه به تحولات تجربی اخیر که در بالا مورد بحث قرار گرفت، بویژه مشکل‌ساز بوده است. نه تنها تحلیل سیاست خارجی باید به مضمون متغیر دولت بپردازد، باید به رابطه‌ی سریع‌اً در حال تغییر بین سیاست داخلی و خارجی و تغییراتی که این امر برای محیط داخلی سیاست خارجی و نفوذ بر آن به همراه دارد نیز بپردازد.

پس، تحلیل سیاست خارجی در محل تلاقی مجموعه‌ای از موضوعات اساساً پیچیده بوده است که پیامدهایی برای همه‌ی حوزه‌های مطالعاتی روابط بین‌الملل داشته‌اند. این نکته، علت مشکلات ویژه‌ای که توسعه‌ی این حوزه‌ی موضوعی را به ستوه آورده‌اند و ریشه‌ی شکست کنونی اجماع بر سر بهترین روش بررسی تحلیل سیاست خارجی را روشن می‌کند. این بیان گمراه‌کننده است که راه‌گریز ساده‌ای از این مشکل وجود دارد و دقیقاً به خاطر تأثیر بسیار بارز این عوامل بعید است که این حوزه‌ی موضوعی به اجماع بر سر چگونگی بررسی سیاست خارجی برسد. این نشانگان برخی را به سمت تصور تحلیل سیاست خارجی به عنوان یک شبه‌علم^۱ سوق داده است؛ تشخیصی که با توجه به ادعاهای پر آب و تاب آنهایی که ادعا کردند که این «علم عادی» به نظریه‌ی عام منتهی می‌شود، هرچه بیشتر قابل قبول شده است. شکست آشکار برای تبدیل

این ادعا به واقعیت منجر به کاهش قابل توجه شتاب در این حوزه شده و به بحران شدید هویت انجامیده است. اما باور عمیق این نویسندگان این است که تحلیل سیاست خارجی حرف زیادی برای بررسی روابط بین‌الملل دارد. سیاست خارجی الگوها را شکل می‌دهد؛ باید با ساختارها و فرآیندهایی تبیین شود که در میان دولت‌های مختلف، گرچه به درجات متغیر، مشترک‌اند؛ و تبیین‌هایی که ارائه می‌کند، به صرفه‌تر از سایر نظریه‌های رفتار دولت هستند. شکست‌های بسیار واضح کلان‌ترین طرحواره‌ها چشم ما را به روی موفقیت‌هایمان بسته است. با وجود این، هیچ «حقیقتی» آن بیرون وجود ندارد که منتظر باشد توسط یک نظریه‌ی فراگیر کشف شود. بنابراین، هدف اصلی ما پرداختن به نظریه‌ها و تبیین‌های رقیب است و از این زاویه تحلیل سیاست خارجی به بررسی روابط بین‌الملل کمک کرده و می‌تواند کمک کند.

نتیجه‌گیری: مسیر پیش رو

در نهایت، این مسئله مطرح می‌شود که بررسی سیاست خارجی با توجه به مشکلات آشکار شده در تاریخش، چگونه باید پیش برود؟ البته، این ما را به موضوعات روش‌شناسی و تبیین باز می‌گرداند. این‌ها موضوعات محوری هستند و تحلیل سیاست خارجی، اگر می‌خواهد پیشرفت کند، باید از نقاط ضعف و دام‌های بالقوه در این حوزه‌ها بیشتر آگاه شود. اما باید از نقاط قوت خود نیز آگاه باشد. آنچه به توسعه‌ی فهم سیاست خارجی فی‌نفسه کمک نمی‌کند، بازگشت به مطالعات موردی تک‌کشوری است. این بدان خاطر نیست که اینها حرف‌چندانی برای گفتن ندارند بلکه به این خاطر است که آنچه آنها برای ارائه دارند، به خودی خود فهم تطبیقی را ارتقا نمی‌دهد. یافته‌های آنها برای هرگونه تحلیل سیاست خارجی یک کشور اساسی‌اند اما در ایجاد دانش انباشتی به صورت تطبیقی کاربرد محدودی دارند. از آنجایی که مطالعات موردی اصطلاحات کلیدی را بصورت متفاوتی تعریف می‌کنند و پیش‌فرض‌هایشان ضمنی‌اند تا صریح (گرچه به همان میزان برای روش‌شناسی‌شان محوری هستند) فایده‌ی آنها برای تحلیل تطبیقی نباید بیش از حد برآورد شود. بویژه، تمرکز بر ادراکات کنشگران از کنش‌هایشان و اقتباسی فهم سیاست خارجی از این ادراکات (هر چند ملهم از دانش ما از «آنچه رخ داده است») متضمن مجموعه‌ای از مشکلات معرفت‌شناختی قابل توجه است. فهم چگونگی ادراک یک کنشگر از جهان هم مشکل است هم مشکل‌ساز. این امر، متضمن پیش‌فرض‌هایی در مورد نظریه‌ی ذهن^۱ و برداشت بسیار روشنی از معنای این جمله است که کسی از ادراکات یک کنشگر سر در آورده است. رویکرد تفهیمی^۲ وابسته به ساختاری نظری است، که اساساً متکی بر یک معرفت‌شناسی مشکل‌ساز است. با توجه به اینکه ما می‌دانیم که کنشگران واقعاً برای انجام هر کاری که مایلند آزاد نیستند، فوراً ذهنیت را وارد قضاوت‌ها می‌کنیم و این‌ها پیش‌فرض‌های نظری ضمنی را منعکس می‌کنند. بررسی ادراکات کنشگران این را هم به ما نمی‌گوید که چرا آنها به آنچه فکر می‌کنند فکر می‌کنند؛ برای این کار ما نیازمند قوانین و قواعد رفتاری گسترده‌تر هستیم. این‌ها ممکن است قوانین فیزیکی به تعبیر علوم طبیعی نباشند، اما پیوند بین اراده‌ی آزاد و مشروط بودن حاکی از آن است که تمرکز بر چگونگی ادراک کنشگران از جهان‌شان، بدون آن نوع قوانین و قواعد تطبیقی عامی که تحلیل سیاست خارجی صراحتاً مورد استفاده قرار می‌دهد، به عنوان مبنای فهم رفتار کنشگران عمل نخواهد کرد. به عبارت دیگر، مطالعات موردی، علیرغم فقدان آنچه می‌توان ادعاهای نظری نامید، تنها با اتکاء بر پیش‌فرض‌های بسیار قوی، هر چند ضمنی، می‌توانند کار کنند. باز هم تکرار می‌کنم، اینکه تحلیل سیاست خارجی از چهار جهت پیش‌گفته دچار مشکل بوده است به این معنا نیست که رویکردهایی که چنین پیش‌فرض‌های نظری صریحی ندارند می‌توانند به جستجوی بی‌دردسر فهم بپردازند.

وظیفه‌ی توسعه‌ی فهم رفتار سیاست خارجی، با بازگشت به اتکای شبه‌رنالیستی بر برداشتها از منافع ملی نیز پیش نمی‌رود. نظریه‌های منافع ملی نه تنها متضمن پیش‌فرض‌های قابل تردید و مشکلات قابل توجه عملیاتی‌سازی هستند، بلکه از حوزه‌های رفتار (برای مثال ساختارها و فرآیندهای تصمیم‌گیری) که آشکارا بر برآیندها تأثیر می‌گذارند غفلت می‌کنند. مشکل خود آنها بر سر ذهنی بودن آنچه شکل عینی تحلیل به

-
1. theory of mind
 2. verstehen approach

نظر می‌آید را نیز باید اضافه کرد. رفتار سیاست خارجی به مراتب بیش از آنکه این نظریه‌ها حکایت دارند پیچیده است و آنها نمی‌توانند با این پیچیدگی مقابله کنند.

ایراد مشابهی به هرگونه بازگشت به جستجوی نظریه‌ی عام سیاست خارجی از طریق کاربرد داده‌های کمی وارد است. نه تنها این کار در گذشته به روشنی شکست خورده است، بلکه مبتنی بر برداشت اثبات‌گرایانه از علم است که کلاً برای تحلیل امور انسانی نامناسب است. تحلیل رفتارگرایانه باید در نظر داشته باشد که ممکن است به بن‌بست فکری رسیده باشد. فرآیند کاربرد نسخه‌ی ساده‌انگارانه‌ی روش علوم طبیعی برای تحلیل سیاست خارجی به نظریه‌ی سیاست خارجی نخواهد انجامید. زمان تأمل روی مشکلات ذاتی کاربرد روش‌های علوم طبیعی (معمولاً مضامین ساده‌ی برگرفته از فیزیک) برای پدیده‌های اجتماعی است: شکست سیاست خارجی تطبیقی برای پرداختن نظریه‌ی عام در واقع محصول طبیعی برداشت ساده‌انگارانه‌ی آن از چپستی علم بود. با این حال، اثبات‌گرایی ساده‌پندارانه هنوز بخش زیادی از آثار بازمانده‌ی سیاست خارجی تطبیقی در ایالات متحده را فرا گرفته است.

اما اگر برداشت اثبات‌گرایانه از علوم اجتماعی باید رد شود، ادعای مخالف، که بررسی امور انسانی با کاربرد روش‌های علمی ممکن نیست، هم باید رد شود؛ چرا که مخالفان هرگونه روش علمی اجتماعی نیز برداشت نسبتاً ساده‌ای از محتوای علوم طبیعی دارند. رویه‌ی علمی نشان می‌دهد که چیزی تحت عنوان تبیین «درست» و واقعیت مستقل از نظریه وجود ندارد. مشکلات معرفت‌شناختی پیش روی علوم اجتماعی اساساً مشابه علوم طبیعی هستند. برای مثال، نظریه‌های فیزیک هسته‌ای به شکلی فزاینده متضمن گزاره‌های احتمالی^۱ هستند، که در آنها مفاهیم نظری غیر قابل مشاهده، سازوکار حرکت از مشاهده به تبیین را فراهم می‌کنند. بطور خلاصه، همه‌ی روش‌های علمی متضمن مشکلات معرفت‌شناختی و مشکلات مشترک بر سر مؤلفه‌های تبیین هستند. منظور این نیست که تحلیل سیاست خارجی می‌تواند به علمی دقیقاً شبیه فیزیک تبدیل شود بلکه این است که بخش زیادی از حمله به علوم اجتماعی بر دیدگاهی در مورد علم مبتنی است که نوع فعالیت عالمان را به درستی به تصویر نمی‌کشد.

ماحصل این استدلال این است که هرگونه نظریه‌ی سیاست خارجی، با هر ادعایی، متضمن پیش‌فرض‌های پیشینی است. شواهد وابسته به مفهوم‌اند و این ادعا ناموجه است که شخص «صرفاً» واقعیات (چه واقعیات مشمول سوابق تاریخی چه حتی واقعیات ادراکات تصمیم‌گیران) را ملاحظه می‌کند. درست همان‌گونه که تحلیل سیاست خارجی متضمن پیش‌فرض‌های قابل تردید است، تحلیل تاریخی هم همین‌گونه است، و توجه صریح به بیان این پیش‌فرض‌ها و مواجهه با حمله به آنها بر این ادعا که آنها کاربرد ندارند مرجح است. البته ما می‌توانیم به گزارش‌های خوبی از اینکه چرا الف فلان کار را انجام داد برسیم اما این تبیین نیست. این ممکن است بخش اساسی چنین تبیینی باشد اما بدون پیش‌فرض‌های نظری گسترده‌تر در مورد علل رفتار و تأثیر نظام بر دولت و مانند اینها، نمی‌تواند در کلیت خود تبیین تلقی شود. باید بپذیریم که نظریه‌ها در خصومت متقابل‌اند، و هر نظریه جانبداری را بر تبیین‌هایش تحمیل می‌کند و قدرت تبیینی‌اش را با پذیرش برخی پیش‌فرض‌ها

و رد برخی دیگر کسب می‌کند. تحلیل سیاست خارجی کاملاً به درستی به خاطر بسیاری از پیش‌فرض‌هایش مورد حمله قرار گرفته است، اما سایر رویکردهای ظاهراً «کمتر» نظری می‌توانند به همین ترتیب مورد حمله قرار گیرند.

پس، راه پیش رو نه بازگشت به توصیفات ساده‌ی رویدادها، و نه بازگشت به جستجوی نظریه‌ی عام است. تحلیل سیاست خارجی باید بپذیرد که روش‌شناسی مهم است، و باید از مشکلات معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی اساسی پیش روی خود، آگاه‌تر از قبل باشد. این مقاله، به تحول تاریخی رویکرد (عمدتاً آمریکایی) تحلیل سیاست خارجی پرداخته است و نتیجه‌گیری اصلی بحث این است که گرچه پر آب و تاب‌ترین ادعاها بی‌اساس از آب درآمده‌اند، این رویکرد به برخی موفقیت‌های عمده در کشف قاعده‌مندی‌ها در علّیت سیاست خارجی دست یافته است. همان‌گونه که آثار مربوط به نظام‌های اعتقادی، سیاست بوروکراتیک، اجرا، رفتار دوران بحران و فرآیندهای تصمیم‌گیری نشان می‌دهند، این موفقیت‌ها مسلم‌اند. این یافته‌ها با تمرکز صرف بر مطالعات تک‌کشوری یا بر ادراکات کنشگران بدست نیامده‌اند؛ آنها از کاربرد روش علمی اجتماعی حاصل شده‌اند، هر چند روشی که فاصله‌ی زیادی با اثبات‌گرایی ساده‌پندارانه‌ی جستجوگران نظریه‌ی عام دارد. بر این اساس، یک راه نویدبخش پیش رو، بسط نظریه‌های میان‌برد تطبیقی است که وجود دارند، و این مستلزم آزمون این نظریه‌هاست. این به نظریه‌ی عام همه‌جانبه نمی‌انجامد زیرا وجود عواملی نظیر تأثیر نظام بین‌الملل بر دولت‌ها، اهمیت ادراکات، و تأثیر ساختارها و فرآیندهای تصمیم‌گیری از دولتی به دولت دیگر متفاوت است. اما کاری که می‌کند، افزایش توانایی تحلیل سیاست خارجی برای تبیین بسیار بهتر رفتار سیاست خارجی نسبت به هر نظریه‌ی رقیب است. وظیفه‌ی خلق نظریه‌ی عام باید منتظر توسعه‌ی حوزه‌های متمایزی باشد که در آنها نظریه‌های میان‌برد بر رویکردهای بدیل مسلط‌اند. نکته‌ی اصلی این است که احتمال حصول فرآیند بسط نظریه‌ی تطبیقی، طبق روال گذشته، با کاربرد تحلیل علمی اجتماعی بیشتر است تا مطالعات تک‌کشوری متمرکز بر ادراکات تصمیم‌گیران.

پس، بطور خلاصه، تحلیل سیاست خارجی به عنوان رویکردی به تبیین سیاست خارجی مزایای مشخصی بر رقبای خود دارد. در گذشته، ادعاها بی‌جای کلان‌ترین طرحواره‌های سیاست خارجی تطبیقی، بر موفقیت‌های این حوزه سایه افکنده بود. این موفقیت‌ها قابل توجهند و ذاتاً به کاربرد یک روش‌شناسی خاص مربوطند. این واقعیت که تحلیل سیاست خارجی در محل تلاقی مشکلات عمده‌ی پیش روی بررسی روابط بین‌الملل قرار دارد، بسیاری را به اعلام به بن‌بست رسیدن این حوزه رسانده است اما این‌ها مشکلاتی هستند که باید با آنها مواجه شد نه اینکه از آنها هراسید. سایر رویکردها به مطالعه‌ی سیاست خارجی چه بسا از بحث پیچیده‌ی این مشکلات که مشخصه‌ی تاریخ تحلیل سیاست خارجی بوده‌اند، پرهیز کنند اما این بدان معنا نیست که آنها می‌توانند از خود مشکلات پرهیز کنند. فعالان بررسی تطبیقی رفتار سیاست خارجی باید از شکست‌های این حوزه آگاه باشند، اما نباید موفقیت‌های آن را نیز کوچک جلوه دهند. این حوزه، حرف زیادی برای بررسی روابط بین‌الملل دارد زیرا می‌تواند اجزایی از پیکره‌ی بین‌المللی را تبیین کند که سایر نظریه‌ها نمی‌توانند.

قدردانی

این مقاله، در کنفرانس سالانه‌ی ۱۹۸۴ انجمن بریتانیایی مطالعات بین‌المللی (BISA) در دورام ارائه شد؛ مایلم از چارلز رینولدز و ژئوف بریج به خاطر اظهارنظرهای مفیدشان در آن کنفرانس تشکر کنم. همچنین از دو داور ناشناس نشریه و کریستوفر هیل، مایک نیکلسون و برایان وایت به خاطر اظهارنظرشان سپاسگزاری می‌کنم.

ارجاعات و یادداشت‌ها

1. Richard C. Snyder, H. W. Bruck and Burton Sapin, Decision-Making as an Approach to the Study of International Politics (Princeton, NJ, Organizational Behavior Section, Princeton University, Foreign Policy Project, Series No. 3, June 1954).

این پژوهش بعداً در کتابی ویراسته‌ی همین نویسندگان منتشر شد:

Foreign Policy Decision-Making (New York, 1962), pp. 14-185.

۲. برای نقد کلاسیک ایدئالیسم و شرح نقطه‌نظر رئالیستی، بنگرید به:

E. H. Carr, The Twenty Years' Crisis (London, 1946) and Hans J. Morgenthau, Politics Among Nations, 5th Edition revised (New York, 1978).

برای رویکرد جامعه‌ی بین‌المللی، بنگرید به:

H. Butterfield and M. Wight (eds.), Diplomatic Investigations (London, 1966); H. Bull, The Anarchical Society (London, 1977); M. Donelan (ed.), The Reason of States (London, 1978); J. Mayall (ed.), The Community of States (London, 1982).

3. Morgenthau, op. cit.

4. Ibid., chapters 4, 5 and 6.

5. Ibid., pp. 4-15.

6. Ibid., pp. 48-73.

7. J. David Singer, "The Level-of-Analysis Problem in International Relations", in Klaus Knorr and Sidney Verba (eds.), The International System: Theoretical Essays (Princeton, NJ, 1961), pp. 77-92.

8. John Vasquez, The Power of Power Politics (London, 1983).

9. Morton Kaplan, System and Process in International Politics (New York, 1957); Richard Rosecrance, Action and Reaction in World Politics (Boston, 1963); Kenneth Waltz, Theory of International Politics (Cambridge, MA, 1979).

10. the chapters by Waltz, Deutsch and Singer and Kaplan in J. N. Rosenau (ed.), International Politics and Foreign Policy, 2nd edition (New York, 1969).

۱۱. برای نقدهای نسبتاً متفاوت، بنگرید به:

Charles Reynolds, Theory and Explanation in International Politics (Oxford, 1973), ch. 2, and John J. Weltman, Systems Theory in International Relations (Lexington, MA, 1973).

12. Waltz, ibid., ch. 1.

13. Charles W. Kegley, Jr., The Comparative Study of Foreign Policy: Paradigm Lost? (Columbia, SC, University of South Carolina, Institute of International Studies, Essay Series No. 10, 1980), p. 1.

14. James N. Rosenau, Phillip M. Burgess and Charles F. Hermann, "The Adaptation of Foreign Policy Research: A Case Study of an Anti-Case Study Project", International Studies Quarterly, Vol. 17(1), March 1973, pp. 119-144.

15. Steve Smith, "Foreign Policy Analysis: British and American Orientations and Methodologies", *Political Studies*, Vol. 31(4), December 1983, pp. 556-565.

16. Roy C. Macridis (ed.), *Foreign Policy in World Politics*, 5th edition (Englewood Cliffs, NJ, 1976), p. 23.

17. James N. Rosenau, "Pre-Theories and Theories of Foreign Policy", in his *The Scientific Study of Foreign Policy*, 2nd edition (London, 1980), pp. 115-169.

18. Kegley, op. cit.; Steve Smith, "Rosenau's Contribution", *Review of International Studies*, Vol. 9(2), 1983, pp. 137-146, and Steve Smith, "Describing and Explaining Foreign Policy Behavior", *Polity*, Vol. 17(3), 1985, pp. 595-607.

19. Steve Smith, *Foreign Policy Adaptation* (Farnborough, 1981), pp. 131-148;

این کتاب، در مقاله‌ی زیر خلاصه شده است:

Steve Smith, "Rosenau's Adaptive Behaviour Approach-a critique", *Review of International Studies*, Vol. 7(2), 1981, pp. 107-126.

20. Brian White, "The Study of British Foreign Policy: Some Comments on Professor Barber's Review Article", *British Journal of International Studies*, Vol. 3(3), 1977, pp. 340-348, and his "The Study of British Foreign Policy", unpublished paper presented to the BISA annual conference, Durham, 1977, and James Barber, "The Study of British Foreign Policy: A reply to Brian White", *British Journal of International Studies*, Vol. 4(3), 1978, pp. 266-269.

21. Roy Jones, *The Changing Structure of British Foreign Policy* (London, 1974);

برای یک پیمایش (هنوز) بسیار مفید و موشکافانه‌ی این حوزه‌ی موضوعی، بنگرید به:

Roy Jones, *Analysing Foreign Policy* (London, 1970).

22. Robert Jervis, "Hypotheses on Misperception", *World Politics*, Vol. 20(3), 1968, pp. 454-479, and his *The Logic of Images in International Relations* (Princeton, NJ, 1970) and *Perception and Misperception in International Politics* (Princeton, NJ, 1970).

23. Irving Janis, *Victims of Groupthink* (Boston, 1972).

24. John Steinbruner, *The Cybernetic Theory of Decision* (Princeton, NJ, 1974).

25. Graham Allison, "Conceptual Models and the Cuban Missile Crisis", *American Political Science Review*, Vol. 63(3), 1969, pp. 689-718, and his *Essence of Decision* (Boston, 1971).

26. C. J. Hill, "The Credentials of Foreign Policy Analysis", *Millennium*, Vol. 3(2), 1974, pp. 148-149.

۲۷. برای مثال، بنگرید به:

James N. Rosenau (ed.), *Linkage Politics* (New York, 1969).

28. Steve Smith, "Foreign Policy Analysis and Interdependence", in R. J. Barry Jones and Peter Willetts (eds.), *Interdependence on Trial* (London, 1984), pp. 64-82.

۲۹. برای مثال، بنگرید به:

Fred Northedge, "Transnationalism: the American Illusion", *Millennium*, Vol. 5(1), 1976, pp. 21-27, and Hedley Bull, "The State's Positive Role in World Affairs", *Daedalus*, Vol. 108(4), 1979, pp. 111-123.

30. James N. Rosenau, "International Studies in a Transnational World", *Millennium*, Vol. 5(1), 1976, pp. 1-20.

31. James N. Rosenau, "Restlessness, Change and Foreign Policy Analysis", in James N. Rosenau (ed.), *In Search of Global Patterns* (New York, 1976), p. 369.

32. James N. Rosenau, "Puzzlement in Foreign Policy", *Jerusalem Journal of International Relations*, Vol. 1(1), 1976, pp. 1-2.

33. Waltz, *Theory of International Politics*, op. cit.

34. Richard Ashley, "The Poverty of Neorealism", *International Organization*, Vol. 38(2), 1984, pp. 225-286.

۳۵. برای مثال، بنگرید به:

Immanuel Wallerstein, *The Capitalist World-Economy* (Cambridge, 1979).

۳۶. برای مجموعه مقالاتی در این رابطه، بنگرید به:

W. Ladd Hollist and James N. Rosenau (eds.), *World System Structure* (Beverly Hills, CA, 1981).

37. Maurice East, Stephen Salmore and Charles Hermann (eds.), *Why Nations Act* (Beverly Hills, CA, 1978); Jonathan Wilkenfeld, Gerald Hopple, Paul Rossa and Stephen Andriole, *Foreign Policy Behavior* (Beverly Hills, CA, 1980); Patrick Callahan, Linda Brady and Margaret Hermann (eds.), *Describing Foreign Policy Behavior* (Beverly Hills, CA, 1982).

38. Michael Brecher (ed.), *Studies in Crisis Behavior* (New Brunswick, NJ, 1978);

برای نمونه‌هایی از کاربرد این رویکرد در مورد کشورهای مختلف، بنگرید به:

Michael Brecher with Benjamin Geist, *Decisions in Crisis* (Berkeley, CA, 1980), and Avi Shlaim, *The United States and the Berlin Blockade 1948-1949* (Berkeley, CA, 1983).

39. Steve Smith and Michael Clarke (eds.), *Foreign Policy Implementation* (London, 1985).

40. Lloyd Jensen, *Explaining Foreign Policy* (Englewood Cliffs, NJ, 1982).